

مطلب می‌کرد، طبیعتاً باید جانب منطق را نگاه می‌داشت. اما به عللی که بر ما پوشیده است نیرویی دیگر او را به جانب خود کشید. این نیرو مردی تیزبین و بسیار منطقی را به انسانی بی‌بصیرت و بدوی مبدل ساخت که به اندازه‌ای نابخشودنی ساده‌لوح بود. او اندک زمانی پیشتر «سوء قصد» ماه ژانویه را به جان لنین به راحتی تحریکی ناهنجار تشخیص داده بود. اما این بار چنین فرضیه‌ای حتی از ذهنش عبور نکرد. حس انتقادی وی به یکباره ناپدید شده بود.

اما بسیاری از کسانی که عادت نداشتند اظهارات بلشویکها را بی‌چون و چرا باور کنند، فوراً به ماجرای تیراندازی بدگمان شدند. به گفته آنان مسلم نبود که تیراندازی را فانی کاپلان مرتکب شده باشد و حتی معلوم نبود که زن دستگیر شده شخص فانی (دورا) کاپلان (رویتمن^۱)، مبارز سوسیالیست - انقلابی باشد و نه شخصی دیگر که از هویت وی سوء استفاده کرده بود. دهها سال بعد، بررسی اسناد بایگانیها فرضیه‌ای قدیمی را تقویت کرد که براساس آن سوء قصد به لنین را چکا^۲ ترتیب داده بود. هدف چکا به راه انداختن حکومت وحشت برای قلع و قمع سوسیالیست - انقلابیها (که رقیبان نیرومند بلشویکها بودند) و نیز حل برخی مشکلات و مسائل داخلی کرمیلین بود.

چون ظن آن می‌رفته است که اشخاص کاملاً معلوم‌الهویه دیگری - گریگوری سمنوف^۳ و لیدیا کونوپلوا^۴ که مأمور چکا، ماجراجو و تحریک‌گرهای بنام بودند - مرتکب سوء قصد شده باشند، دادستانی فدراسیون روسیه برای اثبات حقیقت تاریخی، روز ۱۹ ژوئن ۱۹۹۲ تحقیقاتی را در مورد «اقدام تروریستی علیه و.ا. اولیانوف (لنین)، رئیس شورای کمیسرهای خلق باتوجه به برخی جزئیات تازه فاش شده» آغاز کرد. نتایج این تحقیقات با بروز تحولات اساسی در وضعیت سیاسی (و نه حقوقی) روسیه پس از سال ۱۹۹۲، مسکوت مانده است. اما مورخان نیز که به تحقیقاتی جداگانه پرداخته بودند، موفق شدند دخالت تحریک‌گران چکا و به‌ویژه اشخاص نامبرده را در سوء قصد ثابت کنند. البته گورکی از این همه کاملاً بی‌اطلاع بود. ولی چرا او به هیچ شک و

1. Roitman.

۲. مخفف عبارت روسی «کمیسون فوق‌العاده برای مبارزه با ضدانقلاب» که لنین در دسامبر ۱۹۱۷ تشکیل داد و ریاست آن به عهده فلیکس جرزینسکی بود.

3. Semenov.

4. Konopleva.

تردیدی دچار نشد؟ و مخصوصاً چطور فقط شلیک یک تپانچه - آن هم در محیطی آکنده از آشوب و جنون که گلوله از هر سو شلیک می شد و جوی خون روان بود - باعث شد که وی بی هیچ پشیمانی (اسناد، شواهد و نوشته های خودش نشان می دهد که اثری از پشیمانی در او نبود) به تجدیدنظر در باورهایش و اتخاذ موضعی در نقطه مقابل مواضع پیشینش پردازد؟

براساس روایتی بسیار معروف، ماریا آندرییوا که امضای او در نخستین تلگرام گورکی برای لنین مجروح دیده می شود، در این چرخش معمایی نقشی قاطع داشت. لازم است پیش از تأیید یا تکذیب این فرضیه به بررسی مسأله پیچیده و اساسی رابطه گورکی با زنها پردازیم که در زندگی او نقشی بسیار مهم داشت. در صورت نادیده گرفتن این مسأله بسیار شخصی، ممکن است ما از درک برخی فصول زندگینامه او بازمائیم و برخی پیچ و خمهای سرنوشت وی را بیش از حد ساده کنیم.

زن را بجوید

زنان در زندگی همه مردان به ویژه در زندگی مردان نویسنده نقشی مهم دارند. آنها در زندگی گورکی نیز نقشی ویژه داشتند و تأثیراتی گاه ثمربخش گاه ویرانگر بر او نهادند. در شخصیت پینچیده وی خیره‌سری و سرسختی، قاطعیت و هیجان به نحوی عجیب با چیزی شبیه ناتوانی و تسلیم در برابر کسانی آمیخته بود که به چشمش حامیانی نجات‌بخش جلوه می‌کردند. چنین تناقضی ایجاب‌کننده حضور زن و بلکه زنان در زندگی روزمره و در قلب و روح او بود.

اگر به بررسی دست کم محتاطانه‌ای در داستانهای عشقی درهم و برهم و آشفته او نپردازیم، قطعاً به دو علت از شناخت گورکی راستین باز می‌مانیم. علت نخست آن است که تقسیم زندگی گورکی به دو بخش خصوصی و غیرخصوصی محال است. علت دیگر و مهمتر آن که زنان در زندگی او هیچگاه به ایفای نقش فرشته مطیع و آرام‌خانه اکتفا نمی‌کردند. آنها تأثیری عظیم بر نوشته‌های او، موقعیت اجتماعی و مواضعی نهادند که وی به اتخاذشان سوق داده شد. چرخشهای ناگهانی گورکی که موجب بهت معاصران و شرح حال‌نویسانش شده است اغلب تحت تأثیر زنی صورت می‌گرفت که هنگام آن چرخش بخصوص در کنارش بود و می‌توانست به نهانیترین تارهای وجودش دسترسی داشته باشد.

زندگی خصوصی بزرگان شوروی و به ویژه سیاستمداران (که البته گورکی نیز جزوشان بود) همیشه برای مورخان این کشور از ممنوعترین زمینه‌ها بود. کدام قلم جرأت داشت که به زندگی خصوصی امثال لنین و استالین کوچکترین اشاره‌ای بکند؟ زندگی خانوادگی آنان از دیدگاه مورخان رسمی به همسران قانونیشان محدود می‌شد و بس. به موجب قواعد شوروی، گورکی نیز در همان زمره قرار می‌گرفت. اما زندگی خصوصی او به راستی در این چارچوب

نمی‌گنجید. او تنها یک بار ازدواج کرد، هیچوقت متارکه نکرد و همه زنانی که وی بعدها «همسر» معرفی می‌کرد به موجب این منطق شوروی وجود نداشتند. اما چون امکان حذف کامل آنان از زندگینامه گورکی وجود نداشت، یکی عنوان «دوست و همراه» و دیگری سمت «منشی» او را یافت. سایرین که محرومتر بودند هیچ چیز، حتی موجودیت خارجی، نصیبشان نشد. اما آنها واقعاً وجود داشتند و حال زمان آن فرارسیده است که نه تنها نام آنان را ببریم (البته این کار مدتها پیش صورت گرفته است) بلکه با تعیین جایگاه راستینشان در زندگی گورکی، به بررسی تأثیر آنان بر سرنوشت وی پردازیم.

در مورد نخستین زن در زندگی گورکی حتی اشاره‌ای در اطلاعات عمومی وجود نداشت. تنها در سالهای بعد از ۱۹۹۰ کوششهایی برای گشودن راز این «نخستین عشق» - با آنکه گورکی هرگز از آن رازی نساخته بود - و آگاهی از زندگی زنی صورت گرفت که همه فراموشش کرده‌اند اما وجودش در آثار و سیر معنوی گورکی تأثیرگذار بوده است.

او نه تنها نخستین عشق که نخستین زن گورکی بود. گورکی در یکی از داستانهایش به نام نخستین عشق بارها از اولگا.ک، قهرمان زن داستان، به عنوان اولین همسرش یاد کرده است. نام این زن اولگا یولیونا کامینسکایا^۱ و نام دختریش بارون گونتر بود. او که دختر پزشکی اهل نیژنی - نووگورود و خود نیز پزشک بود، زندگیش را با قابلیت تأمین می‌کرد. وقتی اولگا در سال ۱۸۸۹ با گورکی که پنج سال جوانتر از وی بود، آشنا شد، با شوهر دومش به نام بولسلاس کورساک^۲، تبعیدی پیشین لهستانی، زندگی می‌کرد. او از نخستین شوهرش دختری داشت که او هم اولگا نامیده می‌شد. اولگا یولیونا پس از آشنایی با آلکسی پشکوف، کورساک را ترک کرد. اولگا پشکوف را که در آن موقع کاملاً ناشناخته بود، «لنیا» صدا می‌زد. گورکی نویسنده هنوز وجود نداشت. نخستین داستان او، ماکارچودرا، سه سال بعد منتشر شد.

داستان عشق آنها که پنج سال به درازا کشید به دو بخش تقسیم می‌شود. بخش اول - به مدت دو سال - دوره زندگی مشترک سعادت‌مندان‌های زیر یک سقف بود. اولگا در اوقات فراغتش با بازخوانی و بازنویسی نخستین نوشته‌های

1. Olga Youlievna Kaminskaia.

2. Boleslas Korsak.

پشکوف او را یاری می داد. بخش دوم دوره‌ای است که گورکی در بازگشت از مسافرت به دور روسیه کوشید زوج از هم پاشیده را دوباره تشکیل دهد. حسادت بیمارگونه گورکی سبب شکست ازدواج آنها شده بود. زیرا بولسلاس کورساک که همچنان دیوانه اولگا بود مرتباً برایش نامه می فرستاد. اولگا به نامه‌های او پاسخی نمی داد، اما گستاخانه و در حضور لنیا به خواندن آنها می پرداخت!

اولگا ایونیا - لوشاکووا^۱، دختر اولگا کامینسکایا سالها بعد این داستان را از زبان مادرش تعریف کرد: «من مشغول نظافت سالن پذیرایی بودم که شب قبل در آن میهمانی داده بودیم. در همین حین چشمم به یکی از نامه‌های بولسلاس افتاد که هنوز بازش نکرده بودم. جارو را به کناری انداختم و شروع به خواندن آن کردم. او نامه را از دستم درآورد و پاره کرد. بعد یک صندلی برداشت و به طرف من پرتاب کرد. اما صندلی به من نخورد. من به طرف در دویدم و خودم را به باغ و بعد خیابان رساندم. او صندلی را چنان شدید پرتاب کرده بود که در سالن پذیرایی را شکست. اگر فرار نکرده بودم لنیا مرا می کشت. سه روز بعد تصمیم گرفتم به خانه برگردم. آنا، آشپزمان، با دیدن من زیر گریه زد و گفت: «اولگا یولیونا! نجاتش بدهید! سه روز است که هیچ چیز نخورده است. روی کاناپه خوابیده است، رویش به دیوار است و اصلاً حرف نمی زند.» من به اتاق لنیا رفتم. او سرش را برنگرداند. زانو زدم و شانه‌هایش را در آغوش گرفتم، دستم را دورگردنش حلقه کردم. اما او هیچ حرفی نمی زد. وقتی آنا ناهار را آماده کرد، او به سالن پذیرایی آمد اما باز هم هیچ نمی گفت. یک ماه تمام اصلاً حرف نزد. بالاخره یک روز گفت: «بارها از تو خواسته بودم نگذاری بولسلاس پتروویچ نامه‌های فدایت شوم برایت بنویسد. وقتی ازدواج کردیم، من دختر تو را قبول کردم و تو هم نویسندگی مرا مثل بچه خودت پذیرفتی. من به هیچکس دیگری در خانواده‌مان نیاز ندارم.» لنیا همچنین گفت: «من قصد دارم نویسنده‌ای واقعی بشوم اما این نامه‌های احمقانه نمی گذارند من کار کنم. اگر بولسلاس به نامه پرانی برای تو ادامه دهد، من جز قلمزنی روزنامه‌ای چیزی نخواهم شد و به چشم مردم کسی نخواهم بود جز عاشق دیوانه تو.»

1. Olga Ivina - Lochakova.

اما نامه پرنیهای بولسلاس ادامه یافت و لنیا بالاخره تصمیم گرفت اولگا را رها کند. او ابتدا عازم سامارا شد و سپس با پیچ و خمهای فراوان و عبور از شهرها و روستاهای متعدد به تفلیس در گرجستان رفت. اولگای مایوس هم نزد بولسلاس در پاریس شتافت. اما همانطور که اغلب اتفاق می افتد، تلاش او برای احیای گذشته شکست خورد و اندک زمانی بعد او نیز روانه تفلیس شد. در این حین، لنیا به «ماکسیم گورکی» تبدیل شده بود. آتش پیشین دوباره شعله کشید و لنیا تصمیم گرفت با فراموش کردن گذشته‌ها، زندگی تازه‌ای را آغاز کند. زندگی مشترک در نیژنی - نووگورود از سر گرفته شد اما در سال ۱۸۹۵ آنها دوباره و برای همیشه از هم جدا شدند.

حدود سی سال بعد خبر (جعلی) مرگ اولگا به گوش گورکی رسید. مقارن همان ایام او به نوشتن نخستین عشق پرداخت که روایتی از ازدواج موفق - ناموفقش است. داستان برای رومن رولان و اشتفن زوایگ^۱ بسیار جالب بود اما نه برای اولگا کامینسکایا که آن را در مجله‌ای ادبی خوانده و بسیار ناراحت شده بود. به عقیده او داستان گورکی کاملاً تخیلی بود، زیرا بین واقعیت و آنچه به ادبیات تبدیل شده بود فاصله زیادی وجود داشت. اما به هر حال پس از خواندن این کتاب اولگا پی برد مردی که آنهمه دوستش می داشت به او و رابطه‌شان چگونه نگاه می کرده است.

توهین گورکی به کسی که مرده‌اش پنداشته بود، به نوعی جبران شد: او در طول داستان بارها الگا را همسر خویش خوانده بود. به این ترتیب شرح حال نویسان رسمی گورکی چاره‌ای جز قبول خواست وی نداشتند. آنها برخلاف میلشان کسی را به عنوان «اولین زن» گورکی به رسمیت شناختند که تا آن موقع وجودش را هم انکار می کردند. در نتیجه اولین زن «رسمی» گورکی در مقام دوم قرار گرفت. ما نمی خواهیم مسأله‌ای ریاضی را حل کنیم بلکه فقط می‌کشیم حقیقت را در این میانه تشخیص دهیم. گورکی چنانکه واقعاً بود برای ما جالب است نه چنانکه شرح حال نویسانش به ما معرفی می‌کنند. داستان نخستین عشق او ویژگیهایی از شخصیتش را آشکار می‌کند که بر مراحل مختلف زندگی او تأثیری تعیین‌کننده داشته است.

1. Stefan Zweig.

زنی که نخستین همسر گورکی شناخته شده بود و تنها زنی که نام خانوادگی او را گرفت، یک سال پس از جدایی نهایی گورکی از اولگا کامینسکایا، در سال ۱۸۹۵ به زندگیش گام نهاد. یکاترینا وولژینا^۱ مصحح روزنامه‌ای محلی در سامارا بود که نوشته‌های نویسنده جوان و در آستانه شهرت را چاپ می‌کرد. او هشت سال کوچکتر از گورکی بود. خانواده‌اش از اشراف کوچک منطقه روس‌نشین اوکراین (خارکف) بودند و خود وی جزو قشر نسبتاً پرشمار دختران با فرهنگ آن عصر بود که به بدبختیهای متنوع بی‌اعتنا نبودند. او جزو آن دانشجویانی بود که وصف دقیقشان را در ادبیات روسیه می‌یابیم، دانشجویانی که خود در محرومیت به سر می‌بردند. اما از عشق به نیکوکاری سرشار بودند.

یک سال بعد نویسنده جوان و مصحح که تازه بیست ساله شده بود، ازدواج کردند. کاتیا وولژینا دیگر یکاترینا پشکوا نامیده می‌شد. او با این نام وارد تاریخ شد و نقشی را ایفا کرد که بسیار بزرگتر از نقش همسر نویسنده‌ای مشهور است. اما او در آغاز جز همسری برای گورکی نبود و دو فرزند برای شوهرش آورد: ماکسیم (در سال ۱۸۹۷) و دختری که به‌رغم اعتقادات عمومی یکاترینا نام گرفت. اما حق به جانب اعتقادات عمومی بود، زیرا دخترک در همان سنین کودکی مرد و والدین تمام عشقشان را متوجه پسرشان کردند.

شهرت گورکی با سرعتی برق‌آسا افزایش می‌یافت. او یکباره در زمره نویسندگان معروف و در ردیف کسانی چون تولستوی و چخوف قرار گرفته بود که هر دو خیرخواهی مؤثر و فوق‌العاده‌ای نسبت به همکار جوانشان نشان می‌دادند. گورکی تازه سی‌ساله شده بود که به عضویت فرهنگستان انتخاب شد. البته عضویت او خیلی زود به دستور تزار لغو شد اما همین امر شهرت او را دامن زد. تئاتر هنر مسکو - مشهورترین تئاتر کشور - نمایشنامه در اعماق او را در دسامبر ۱۹۰۲ روی صحنه برد و موفقیت جهانی این نمایشنامه از همان سال آغاز شد.

آشنایی گورکی با تئاتر هنر در سال ۱۹۰۰ در یالتا در کریمه آغاز شد. بازیگران این گروه برای اجرای نمایشنامه‌ی *عمو وانیای چخوف* به یالتا رفته بودند، زیرا وی که مسلول بود برای معالجه در کنار دریای سیاه بسر می‌برد و

1. Ekaterina Voljina.

نمی توانست به مسکو برود. گورکی هم خانواده اش را در نیژنی - نووگورود رها کرده و برای دیدار چخوف و تماشای نمایشنامه اش به یالتا رفته بود. او با ناراحتی آمیخته با حسادت شاهد لاس زدنهای چخوف با دو تن از زنان بازیگر به نامهای اولگا کنیپر^۱ و ماریا آندرییوا بود. قرعه نهایی چخوف به نام کنیپر اصابت کرد. آندرییوا نمی توانست برنده این بازی باشد. زیرا اولاً چخوف با روح لطیفش قدرت بهم ریختن کانون خانوادگی هموعش را نداشت و ثانیاً وی مرد آندرییوا نبود. ظاهراً آن مرد گورکی بود. رابطه ای که در یالتا شروع شد یک سال بعد در حالی که نمایشنامه او پیاپی روی صحنه می رفت، در محیط سرمست کننده پشت صحنه گسترش یافت. ماریا آندرییوا پس از بازی تحسین برانگیزی در نقش ایرینا در سه خواهر چخوف، به بازی در نقش ناتاشای در اعماق پرداخت. برای گورکی چه چیز نشئه آورتر از حضور هنرپیشه ای مشهور در اجرای نمایشنامه اش، آنهم هنرپیشه ای که به خود وی ابراز احساسات کند؟

ماریا ژلابوژسکا^۲ که نام خانوادگی خودش یورکووسکایا^۳ و نام حرفه اش آندرییوا بود، با مقام دولتی بلند پایه ای ازدواج کرده بود. سمت شوهرش مشاور محرمانه بود که همپایه ژنرال در ارتش روسیه محسوب می شد. ماریا همچون یکاترینا پشکوا هشت سال کوچکتر از شوهرش بود و دو فرزند داشت: یکاترینا هشت ساله و یوری شش ساله. یوری بعدها از فیلمبرداران بنام شوروی شد. گفته های معاصران او و همچنین عکسهایش از زنی موحنایی با چشمهای بلوطی حکایت می کنند که زیبایی نسبتاً سردی داشت، اما بسیار جذاب بود. او برخلاف اغلب همکارانش به سیاست علاقه داشت و پنهانی به آن می پرداخت. ماریا آندرییوا، بازیگر معروف، هوادار سوسیال - دمکراتها و به عبارت دقیقتر هوادار آنهایی بود که بعداً نام بلشویک بر خود نهادند.

عواملی چون شهرت گورکی «قهرمان سرشکستگان و آزردهگان»، قدرت نمایشنامه در اعماق که مانند همه آثار قبلیش بسیار اجتماعی بود و ستایش آشکارش از آندرییوا در مقام زن و هنرمند طبیعتاً منجر به نزدیکتر شدن آنها به یکدیگر و اعتماد کامل آندرییوا به گورکی شد. گورکی نیز آندرییوا را همان زن آرمانی یافت که همیشه در رؤیاهایش جستجو کرده بود. داستان عاشقانه آنها

1. Knipper.

2. Jelabujska.

3. Yourkovskaia.

شروع شد و خیلی زود اوج گرفت. در اوایل سال ۱۹۰۴ فروپاشی کانون خانوادگی گورکی به انجام رسیده بود.

نموده‌هایی از این داستان غم‌انگیز خانوادگی را می‌توانیم در یکی از نامه‌های گورکی بیابیم که در فوریه ۱۹۰۴ برای دوستی خانوادگی به نام یلنا مالینوفسکایا^۱ فرستاده است. در این نامه به یک‌دندگی و آشتی‌ناپذیری خودخواهانه و نیز تصمیم او برای پشت‌پا زدن به همه چیز محض خاطر عشقی تازه پی می‌بریم. همانطور که خواهیم دید، تنها در این دوره بود که گورکی با پیروی از خواست درونی خویش و بی‌اعتنایی به عقیده دیگران، از دوگانگی‌های یافت.

او به مالینوفسکایا نوشت: «... روابط من و ی [کاترینا] پ [اولوونا] با کلمات ترمیم نخواهد شد. در صورتیکه بخوام با او سخن بگویم ممکن است وضع از این هم بدتر شود. من برای رفتار غیرعادی او نسبت به خودم که برای هر دویمان تازگی دارد، هیچ پاسخی ندارم. او از واقعیت عقب‌مانده است. من در حال حاضر به جز تنهایی و آرامش هیچ چیز نمی‌خواهم. فکر می‌کنم این حق من باشد. من سر در نمی‌آورم که چگونه ممکن است بر سر راه زندگی معنوی و شخصی کسی - مثلاً ی [کاترینا] پ [اولوونا] - مانع ایجاد کنم [...] در واقع، مسأله برای من کاملاً روشن است: یکی از ما دو نفر باید بخشی از وجودش را برای دیگری ایثار کند، این طور نیست؟ اگر من چنین مسئولیتی را بپذیرم به خود و دیگران دروغ گفته‌ام. من امروز در وضعیتی نیستم که بدون ظلم بر خویشتم، به ایثارگری پردازم.»

یکاترینا پشکوا که فروپاشی خانواده را پایان یافته و برگشت‌ناپذیر می‌دید با دو فرزندش عازم برلین شد. ظاهراً، هدف او معالجه بود اما در واقع می‌خواست از آن وضعیت تحمل‌ناپذیر بگریزد. البته گورکی گفته بود که به او ملحق خواهد شد، اما احتمالاً او خود می‌دانست که چنین نخواهد کرد. زیرا ماریا آندرییوا او را بیش از پیش در فعالیتهای سیاسی خود شریک می‌کرد.

ساوا موروزوف کارخانه‌دار همانقدر عاشق تئاتر هنر بود که عاشق بعضی از بازیگران آن و بویژه ماریا آندرییوا. آیا عشق او به ماریا افلاطونی بود؟ کسی چه

1. Elena Malinovskaia.

می‌داند... به هر حال این عشق وجود داشت. گورکی دیوانه‌وار حسود بود و حسادتش در روزهای خطیر ژانویه ۱۹۰۵ (آن «یکشنبه خونینی» که تزار فرمان تیراندازی به تظاهرات صلح‌آمیز را در برابر کاخ زمستانی صادر کرد) به اوج خود رسید. او در آن روزها از همراهی با تئاتر هنر عاجز بود که در ریگا بسر می‌برد. اما موروزوف خواه برای همراهی با تئاتر خواه برای دیدار ماریا آندرییوا و خواه به هر دو منظور به این سفر دست زده بود. به هر صورت، آنچه موروزوف را به حامی دست و دل‌باز تئاتر بدل ساخته بود مسلماً احساسات - و نه عقل یا حسابگری - وی بود. عشق این کارخانه‌دار ثروتمند به آندرییوا و احترام صمیمانه‌ای که برای گورکی قائل بود سرانجام او را به دامان بلشویکها سوق داد. پولهای موروزوف سرمایه‌دار توسط آندرییوا و یکی از مهندسان کارخانه‌اش به نام لئونید کراسین به صندوق حزب بلشویک سرازیر می‌شد. خانواده موروزوف با شکایت به دادگاه او را محجور اعلام و از هدر رفتن اموالش جلوگیری کرد. در پی این ماجرا علاقه ماریا آندرییوا و گورکی به وی ناگهان پایان گرفت. ساوا موروزوف وانهاده که خود را در بن‌بست می‌یافت بعد از ترسیم دایره‌ای روی قلبش برای پیشگیری از خطا رفتن گلوله، خود را کشت. اما در تحقیقات اخیر این روایت از واقعه را مورد تردید قرار گرفته و احتمال قتل موروزوف را به دست کراسین یا به دستور وی مطرح شده است. نیکولای اشمیت، برادرزاده موروزوف نیز کمی بعد به طرز مشکوکی «خودکشی» کرد و یک و نیم میلیون روبل برای حزب بلشویک به ارث نهاد. اما چگونه می‌توان مطمئن بود که وی وصیتنامه‌اش را با رضایت خود نوشته و امضا کرده باشد؟

گورکی در مراسم تشییع جنازه موروزوف دسته‌گلی نثار تابوت کرد که بر روبانش نوشته بود: به دو ستم. موروزوف بیمه‌نامه‌ای به اسم ماریا آندرییوا باقی گذاشته بود که مبلغ چشمگیر صد هزار روبل را نصیب وی کرد. آندرییوا بلافاصله شصت هزار روبل به صندوق حزب واریز کرد که کمک مالی مشترک او و گورکی به آرمان بلشویک محسوب می‌شد.

آیا گورکی بدون دخالت ماریا آندرییوا وارد این ماجرا شد یا آنکه آندرییوا در سوق دادن او نقشی تعیین‌کننده داشت؟ جای هیچ شکی نیست که آندرییوا تأثیری قاطع در جهت‌گیری گورکی داشت. آندرییوا نقش راهنمای گورکی را در سفر به آمریکا برای جمع‌آوری کمک مالی (باز هم کمک مالی!) که مأموریتی از

جانب لنین بود، برعهده داشت. لنین، نیکولای بورنین^۱ بلشویک را نیز که مورد اعتمادش بود برای مراقبت از هر دوی آنها به این سفر فرستاده بود. گورکی عکسی از خودش را با این جمله کنایه آمیز امضا کرد و به بورنین داد: به همسفرم در تعقیب انواع شکارها...

سفر آنها چندان دلپذیر نبود. روزنامه‌ها اعلام کردند که گورکی با رها کردن همسر و دو فرزندش، همراه با «معشوقه‌اش» وارد آمریکا شده است. علت چنین جنجالی چه بود؟ تظاهر؟ وظیفه اخلاقی؟ یا عطش ابتذال؟ به هر حال سیاست در این میانه بی تأثیر نبود، زیرا هدف نویسنده مشهور از جمع آوری پول معلوم بود. زوج مسافر که هدف انتقادهای گزنده جامعه‌ای سطحی نگر قرار گرفته بودند، از هتل نیز رانده شدند و از آنجایی که هیچ هتل دیگری آن‌ها را نمی پذیرفت ناگزیر به منزل دوستان پناه بردند.

این سفر برای گورکی به غیر از پول جمع آوری شده (که کمتر از میزان مورد انتظار بود) دست کم دو نتیجه داشت: نفرتی فراموش نشدنی از آمریکا (به همین مناسبت او نیویورک را «شهر شیطان زرد» لقب داد) و نزدیکی بیشتر به آندریووا. آندریووا در این سفر به خاطر عشق او توهینهایی را تحمل کرده بود که زنان و مخصوصاً زنان هنرمند نسبت به آن بیش از مردان حساسیت دارند.

رفتار گورکی و یکاترینا پشکوا در این روان نمایش با متانتی بی نظیر آمیخته بود. گورکی این بیانیه را در روزنامه‌ها به چاپ رساند: «زن من، زن من است، زن ما کسیم گورکی و به نظر هر دویمان هیچ توضیحی در این باره ضروری نیست. البته هر کسی آزاد است درباره ما هرچه می خواهد بیندیشد یا بگوید. برای ما هم این حق انسانی محفوظ است که به بدگوییها اعتنا نکنیم.»

یکاترینا پشکوا هم با ارسال این پیام برای نیویورک هرالد سیلی جانانه تری به گوش مقدس نمایان نواخت: «ضمن ابراز نارضایتی خویش از دخالت در زندگی خصوصی و خانوادگی دیگران، در تعجبم از اینکه چطور مردمان سرزمینی آزاد چون آمریکا با وجود برخورداری از آنهمه آزادی سیاسی، هنوز از چنگ پیشداوریهای کهنه‌ای رها نشده‌اند که دیگر حتی نزد ما در روسیه مرده است.»

1. Bourenine.

ماریا آندرییوا سرانجام به علت اهانت‌هایی که در امریکا به او روا داشته بودند، صحنه معتبرترین تئاتر روسیه را ترک گفت تا فقط به همزیستی با تبعیدی نامدار اکتفا کند. گورکی و آندرییوا برای زندگی مشترک ایتالیا و به عبارت دقیقتر جزیره کاپری را برگزیدند که زیبایی چشم‌اندازها و آرامشش آنها را مجذوب کرده بود و آب و هوایش نیز برای درمان بیماری سل گورکی مفید بود.

اما رابطه گورکی و یکاترینا قطع نشد. ناراحتی او از ناممکن بودن جمع اضداد (او خیلی دلش می‌خواست هر دو را با هم داشته باشد!) با غم مرگ یکی از فرزندانش دو چندان شد: کاتیای کوچک درگذشت. ماکسیم در کنار مادر مانده بود و بدون پدر بزرگ می‌شد. لحن یکی از نامه‌های گورکی به یکاترینا (در دسامبر ۱۹۰۶) وصف حال او در آن دوره است:

«می‌توانی به کاپری بیایی؟»

«تو ناچار خواهی بود کسی را ببینی که از دیدنش خشمگین می‌شوی، این را می‌دانم. می‌دانم که این هم برای تو سخت است هم برای او (آندرییوا). برای من هم سخت است. انسانها هر اندازه هم خوب باشند باز به گروه‌هایی همچون مردان، زنان، همسران، نویسندگان، گورکنان تقسیم می‌شوند و این منشأ همه ناراحتیها و همه حماقتها است. می‌دانی، من مخصوصاً دلم نمی‌خواهد تو را وادار به کار برخلاف میلت کنم. حرف من این است: من فقط برای زنده بودن زندگی نمی‌کنم. اگر من در نیرویم صرفه‌جویی می‌کنم، اگر نیرویم را بر سر ماجراهای غم‌انگیز خانوادگی هدر نمی‌دهم، برای آن است که می‌خواهم و می‌توانم این نیرو را به شکل شایسته‌ای بکار گیرم. متوجه موضوع هستی؟»

«دلم می‌خواهد ماکسیم را ببینم.»

«عکسی از کاتیا برایم بیاور. چقدر زیبا بود! او شبیه دیگران نبود. مثل میخی در قلبم فرورفته است.»

«اگر می‌پذیری که به کاپری بیایی، تلگرامی برایم بفرست تا ویلایی برایت اجاره کنم. چند اتاقه باشد؟»

یکاترینا پشک‌ووا و ماکسیم هشت روز در کاپری ماندند. گورکی طی این مدت با تماشای پسرش که بزرگ شده بود، اندوه مرگ دخترش را با شدتی بیش از پیش احساس کرد. این دیدار برای او همچنین فرصتی بود تا برای نخستین بار پس از جدایی از همسرش، نگاهی دوباره به «زندگی خصوصیش» بیندازد. اما

برای زنها بویژه برای یکاترینا این هشت روز شکنجه‌ای سخت بود. او از رقیبش نه فقط به خاطر آنکه شوهر محبوبش را از دستش گرفته بود بلکه به این خاطر نیز که گورکی را به سوی بلشویکها می‌کشید، متنفر بود.

نقش یکاترینا پشکوا منحصر آن نبود که همسر پیشین گورکی باشد. او زنی فعال و به عبارت امروزی متعهد بود که خود را وقف آرمان انقلاب کرده بود. اما گرایش سیاسی او با گرایش گورکی متفاوت بود: او عضو حزب سوسیالیست - انقلابی بود که در سال ۱۹۰۱ تشکیل شده بود و مهمترین مدافع روستاییان به‌شمار می‌رفت. او از هنگامی که شوهرش ترکش کرده بود خلاء زندگی‌اش را با فعالیتهای اجتماعی و سیاسی پر می‌کرد.

احتمالاً در همین دوره بود که او به عضویت لژ زنان فراماسون درآمد. گورکی از موضوع بی‌خبر نبود و یکاترینا را «ماسون» خطاب می‌کرد.

وقتی اندکی بعد، در سال ۱۹۰۸ هویت آزه^۱، پلیس تحریک‌گر لو رفت و منجر به انحلال کمیته مرکزی حزب سوسیالیست انقلابی شد، یکاترینا پشکوا به عضویت هیأت نمایندگی موقت حزب انتخاب شد که از مراتب بالا در جنبش انقلابی بشمار می‌رفت.

رقیب وی نه تنها در قلب گورکی که در عرصه فعالیتهای سیاسی هم پیروزمند بود. پرسش اینجاست که اگر گورکی با ماریا آندرییوا آشنا نشده و همراهش نرفته بود، هوادار کدام جناح می‌شد؟ به هر حال، تفکیک امور «فردی» از امور «اجتماعی» در این مثلث کلاسیک و سرنوشت‌ساز چندان ساده نمی‌نماید.

علت تن دادن یکاترینا پشکوا به مهاجرت، فقط فروپاشی کانون زناشوییش نبود. او مرتباً بین پاریس و ایتالیا در رفت و آمد بود، زیرا در فرانسه صندوق مالی مهاجران سوسیالیست - انقلابی را اداره می‌کرد و در ایتالیا با کاستن فاصله‌اش از گورکی، کمی آرامش روحی می‌یافت. یکاترینا که هنوز همه امیدش را به آشتی و بازیافتن شوهرش از دست نداده بود، شهر آلاسیو را در سواحل ریویرا برای اقامت برگزید.

مکاتبه آنها برقرار بود و با دیدارهای گورکی از پسرش رابطه نزدیکشان نیز

1. Azef.

ادامه می‌یافت. گورکی مرتباً برایشان پول می‌فرستاد و کوشش می‌کرد رابطه‌ای آرام را با یکاترینا حفظ کند.

او در فوریه ۱۹۰۷ به یکاترینا نوشت: «بخصوص نباید فکر کنی که من نسبت به تو احساس عصبانیت یا چیزی از این قبیل دارم. به چه علت چنین باشم؟ به نظرم می‌رسد که در من احساسی خوب و رویهم رفته آنچه احترام نامیده می‌شود، نسبت به تو وجود دارد.»

جای تردید دارد که چنین ابراز احترامی موجب تسلائی خاطر زنی عاشق و رهاشده را فراهم کرده باشد. به ویژه آنکه ابراز احترام گورکی گاه با تذکراتی ناراحت‌کننده در خصوص فعالیت سیاسی یکاترینا همراه می‌شد: «من از اظهار نظر درباره فعالیت تو خودداری می‌کنم. اما به‌طور کلی فکر می‌کنم در عصر ما فعالیت سیاسی یک شخصیت، هر که باشد، چندان اهمیتی ندارد.»

گورکی نه روز بعد با اظهار عقیده‌ای ملایم‌تر در همین مورد کوششی دلجویانه بعمل آورد.

یکاترینا قصد بازگشت به روسیه را داشت. اما گورکی از دورشدن او و ماکسیم ناراحت بود: «کارت؟ تو با این باقیمانده نیرویت چه می‌توانی بکنی؟ تو یکباره میان خیابان از هوش می‌روی. قدری در اینجا (آلاسکو) بمان تا کاملاً تندرست شوی. کار هم همیشه سرجایش می‌ماند، دست کم آنقدر می‌ماند که به رغم ارزش اندکش همه نیروی تو را بگیرد. به نظرم کاری را که از آن صحبت می‌کنی، جدی نگرفته‌ای، زیرا کار پیش از هر چیز مستلزم جسم و اندیشه سالم است.»

مکاتبه با فواصلی کمابیش طولانی ادامه می‌یافت. البته میزان، مضمون و لحن نامه‌ها از وضعیت روحی طرفین، مسائل زندگی روزمره و روابطشان با اشخاص دیگر متأثر بود. نامه‌های این دوره (زمستان - بهار ۱۹۰۷) از شعله‌ور شدن ناگهانی احساساتی گواهی می‌دهد که خاموش شده به نظر می‌آمدند. گورکی در ۲۸ آوریل در پاسخ نامه‌ای از یکاترینا - که ما در اختیار نداریم اما ظاهراً حاکی از غلیان شدید احساساتش بوده است - نوشت:

«دوست بسیار محبوبم،

«پس از دریافت نامه‌ات دلم می‌خواهد بسیار چیزها به تو بگویم، نه آنکه بنویسمشان. من با احساسی عمیق از حق‌شناسی و با احترامی صمیمانه بر

دستهایت بوسه می‌زنم. احتمالاً این نخستین بار در زندگی من است که چنین احساسی از شادی، صمیمیت و صفا بر وجودم مستولی شده است.

«من نسبت به تو احترامی [باز هم احترام!] عظیم و جاودانی احساس می‌کنم. تو برای من انسانی بسیار صمیمی و گرمی هستی! تو جزو کسانی هستی که سخن گفتن با آنها ضرورتی ندارد، زیرا سکوت را نیز به همان خوبی درک می‌کنند. سپاسگزارم کاتیای گرمی و محبوبم!»

بازگشت شعله‌ها فقط برای یکی از طرفین جنبه احساساتی داشت. طرف مقابل به حق‌شناسی - که آن هم البته احساس است اما از نوعی دیگر - اکتفا می‌کرد. هر دوی آنها در آن مقطع زمانی بر سر دوراهی رسیده بودند. در رابطه گورکی و ماریا آندرییوا شکافی پدید آمده بود که هنوز بسیار کوچک بود و در نظر نخست خطرناک نمی‌نمود. مقارن همان ایام مردی دیگر، هرچند برای مدتی محدود، به زندگی یکاترینا گام نهاد. این مرد به هیچ وجه نمی‌توانست جایگزین گورکی شود ولی به هر حال در جای او حضور یافته بود و شاهد این مدعا اشاره‌های موجود در نامه‌های گورکی به یکاترینا و پسرش است. حال که اطلاعاتی غیرقابل انکار در اختیار نداریم، آیا واریسی هویت او ضروری است؟ مهم آن است که او وجود داشته است...

به نظر نمی‌رسد که تیرگی تدریجی روابط گورکی و آندرییوا به علل خاصی صورت گرفته باشد. در روابط عاشقانه گاه مسائلی ناچیز کافی است تا زن و مرد نسبت به یکدیگر عیبجو، سختگیر و نامهربان شوند. وانگهی مسأله گورکی و آندرییوا چندان هم ناچیز نبود. رفتار آمرانه، انعطاف‌ناپذیر و سلطه‌گرانه آندرییوا گورکی حساس و زودرنج را آزار می‌داد. او نمی‌توانست مدتی طولانی زیر چنین استبدادی دوام بیاورد.

ولادیسلاو خداسویچ^۱ که چند سال بعد جزو دوستان صمیمی گورکی شد، شاهد تغییر روابط این زوج بود. به گفته خداسویچ، ماریا آندرییوا در کاپری افسانه‌ای تحویل دیگران داده بود که خود در آن نقش قربانی عشق را داشت. براساس افسانه‌ای که آندرییوا گوش خدمتکاران، همسایگان، کسبه و ماهیگیران را با آن پر کرده بود، او کنتس روسی بلندپایه‌ای بود که تزار به جرم عشق ورزیدن

1. Khodassevitch.

به کارگری ساده از کشور تبعیدش کرده بود. من زمانی تصور می‌کردم که این افسانه ساخته و پرداخته خداسویچ است که نفرتش از کنتس قلابی بر کسی پنهان نبود. اما تصور من اشتباه بود.

من در تابستان ۱۹۷۰ در کاپری با خانمی هفتاد و پنج ساله به نام لیکا ریولا^۱ که از مادری روس و پدر ناپلی بود، آشنا شدم. او که هنوز گورکی و ماریا آندرییوا را به یاد می‌آورد مَصْرانه از آندرییوا با عنوان کنتس یاد می‌کرد و هنوز متعجب بود که «چطور نجیب‌زاده‌ای روسی می‌توانست چنان بداخلاق و حتی بی‌ادب باشد.» به گفته وی، جزیره‌نشینان از آندرییوا بدشان می‌آمد، زیرا مطمئن بودند که «او فقط پول را دوست دارد، یکسره گورکی را تلکه می‌کند و اگر گورکی تسلیم هوسهایش نشود دعوا راه می‌اندازد.»

به فرض این‌که آندرییوا پولی هم «تلکه» می‌کرد، آن را به مصارف شخصی نمی‌رساند بلکه به صندوق حزب می‌ریخت. بنابراین می‌توان گفت که لیکا ریولا تصویری نادرست از ماریا آندرییوا در ذهن داشت. اما نکته جالب این است که آندرییوا با عنوان «کنتس» در حافظه او ثبت شده بود.

گورکی که می‌دانست پسرش چقدر به حضور و حمایت او نیاز دارد، از این جدایی رنج می‌برد. او برای جبران این خلاء در کنار فرزندش، بزرگ‌منشانه اجازه داده بود سرپرستی ماکس به مردی واگذار شود. این مرد الکساندر میخاییلوویچ کووالنکو^۲ نامیده می‌شد و مهندس - مکانیک پوتمکین^۳، رزم‌تاور شورشی معروف بود. او طی شورش همراه ملوانها بود و سپس از راه رومانی عازم سوئیس شد. وقتی که یک مدرسه خصوصی روسی برای فرزندان تبعیدیها در ژنو گشایش یافت، کووالنکو به دبیری آن انتخاب شد. ماکسیم را هم به سفارش گورکی به همان مدرسه فرستادند و چنین بود که روند حوادث رقم زده شد.

یکی دیگر از دبیران این مدرسه به نام نیکولای سماشکو^۴ که بعدها به سمت کمیسر بهداشت خلق شوروی منصوب شد، فقط از دو دبیر مدرسه به عنوان بلشویک نام برده است. سایرین به حزب سوسیالیست - انقلابی گرایش داشتند

1. Lika Riola.

2. Kovalenko.

3. Potemkine.

4. Semachko.

و ظاهراً کووالنکو جزو همان گروه بود. در نتیجه او ویکاترینا پشکوا که در آن زمان عضو تشکیلات رهبری حزب بود، به یکدیگر نزدیک شدند. از مفاد مکاتبات گورکی با پسرش می‌توان پی برد که کووالنکو، کاترینا پشکوا و ماکسیم چند سال همچون خانواده‌ای در پاریس و آلسیو با یکدیگر سر کردند. ماکس همیشه سلام کووالنکو را به پدرش می‌رساند. گورکی هم همیشه پاسخ سلام او را می‌داد. او بسیار خوشحال بود که کووالنکو با ماکس مثل پسر خودش رفتار می‌کرد. ماکس در نامه‌هایش از گردش با دو چرخه، رفتن به تئاتر، خریدن کتاب و غیره همراه کووالنکو خبر می‌داد. گورکی در یکی از نامه‌هایش از ماکس خواست سلامی «گرم» و حتی «خیلی گرم» به الکساندر می‌خاییلوویچ برساند. او در همین نامه افزود: «الکساندر می‌خاییلوویچ مردی بسیار شجاع است و چنانکه معلوم است تو را خیلی دوست دارد. تو باید قدر او را بدانی کوچولوی عزیزم.» هیچ یک از معلمان دیگر، حتی سماشکو که عقاید سیاسی به عقاید گورکی نزدیک بود، از سلامهای او نصیبی نداشتند. او از هیچ معلم دیگری در نامه‌هایش نام نبرده است.

آنگاه که ویکاترینا در پاریس بسر می‌برد، گورکی برایش نوشت: «دختر کوچولوی عزیزم، من خیلی به تو فکر می‌کنم و تصور می‌کنم که این بار تو را چنانکه باید دوست می‌دارم. من حتی کمی احساس حسادت می‌کنم و این موضوع باعث بی‌خوابی شده است، ولی مهم نیست! همین است دیگر. «دستهایت را می‌بوسم، خیالت راحت باشد و به من اعتماد داشته باش. من هم جمله‌ای را که تو به من گفته‌ای، تکرار می‌کنم: مسلم است که احساسات من تو را به هیچ چیز ملزم نمی‌کند.»

اما تبدیل ناگهانی گورکی به شخصی حسود و دلتنگ هیچ تغییری در داوریهایش نسبت به جهت‌گیری سیاسی «دختر کوچولوی عزیز» به وجود نیاورده بود: «گاه به تلخی متأسف می‌شوم که تو از همان راهی که من می‌روم، نمی‌روی و همراه کسانی نیستی که امروز لایقترین و با استعدادترین فرزندان روسیه هستند. من مطمئنم که راههای ما به یکدیگر خواهد پیوست». آیا منظور گورکی از «لایقترین و با استعدادترینها» همان لنین و هوادارانش بودند؟ با وجود این، در همان ایام بود که گورکی لنین را به خاطر استفاده از «انسانها همچون

نی لبکی برای نواختن آهنگ دلخواه» سرزنش می‌کرد. باری، داوری متناقض درباره اشخاص از ویژگیهای شخصیت گورکی بود.

به نظر می‌رسد که امکان احیای مجدد خانواده به ذهن هر دو طرف خطور کرده بود. این امکان با افزایش عمق شکاف در روابط گورکی و ماریا آندرییوا هر چه بیشتر تقویت می‌شد. در صورتیکه گورکی از تصمیم‌گیری در می‌ماند بیم آن می‌رفت که هر دو را از دست بدهد.

او در ژوئیه ۱۹۰۹ به یکاترینا نوشت: «من در نهایت آشفتگی هستم. در واقع، من حق ندارم از افکارم در اثنای رنج کشیدن سخن بگویم.

«احساس من نسبت به تو نه با حسادت که با نوعی ترحم در جهت مثبت آمیخته است و نباید تو را جریحه‌دار سازد.
«دستهایت را می‌بوسم.»

یکاترینا که از دودلیهای خاص شوهرش اطلاع داشت، کوششی به عمل آورد تا او را در تصمیم‌گیری یاری کند. چنانکه از پاسخ گورکی برمی‌آید، به نظر می‌رسد که یکاترینا نیز قطع رابطه‌اش را با کووالنکو به او اطلاع داده بود.

گورکی در اوت ۱۹۰۹ به او نوشت: «پس اینطور، تو گره را بریدی. اما من نه هنوز. با آنکه در درونم مشکلی برای این کار نمی‌بینم اما در بیرون از پس آن بر نمی‌آیم.»

برای گورکی مسائل کاملاً روشن بود. ولی او قدرت انتقال این روشنی «درونی» را به «بیرون» نداشت. فقط ماریا آندرییوا می‌توانست همه چیز را به خوبی بفهمد و نتایج لازم را بگیرد. اما وی اصلاً قصد نداشت به نتایجی از قبیل آنچه مطلوب گورکی بود، برسد. آندرییوا در نامه‌ای به یکاترینا شکووا که هنوز به خواست بازماندگان محرمانه مانده است، در پی ارائه توضیحاتی به او برآمد. اما این اقدامی بی‌فایده بود.

گورکی در دسامبر ۱۹۰۹ به یکاترینا در پاریس نوشت: «آنچه مرا قدری اندوهگین می‌کند این است که نمی‌فهمم چرا تو به نامه‌م [اریا] ف [دورونا] پاسخ ندادی. من همیشه گمان می‌کنم که روابط شما زنان خوب با یکدیگر سنگدلانه‌تر از روابط ما مردان با یکدیگر است.» او با ارسال نامه‌ای دیگر بلافاصله پس از نامه قبلی در پی دلجویی از یکاترینا برآمد: «در مورد خودم، باید بگویم که اوضاع بهتر و روشنتر شده است. در بهار متوجه خواهی شد. حالا

دیگر در این باره برایت نمی نویسم. از اینکه در نامه هایت می خوانم که روحیه ات «بین شادی و یأس» در نوسان است، به شدت ناراحت می شوم. من هم اغلب حال خوبی ندارم و احتمالاً به عللی بیش از علل تو».

گورکی و یکاترینا به مکاتبه اکتفا نمی کردند و گاهی یکدیگر را می دیدند. گورکی گاه برای دیدن پسرش روانه پاریس یا آلاسیو می شد. با هر ملاقات، بر امیدها افزوده می شد. زیرا سوای همه چیز، عشق گورکی به پسرش حدی نمی شناخت. گاهی ماکس بدون مادرش به کاپری می رفت اما همیشه شخص بزرگسالی او را همراهی می کرد. با آنکه نزدیک شدن ماکس به آندریووا غرور یکاترینا را جریحه دار می کرد اما وی با این سفرها مخالفتی نمی کرد. ماکس هنگامیکه دوازده ساله بود در کاپری با لنین آشنا شد. گورکی مخصوصاً او را به کاپری فراخوانده بود تا به «نی لبک نواز» معرفیش کند. نتایج مفید این آشنایی برای ماکس پس از «اکتبر کبیر» آشنا شد.

تردید دردناک از دو سال پیش آغاز شده و هنوز هیچ اتفاقی نیفتاده بود. شادی واقعاً داشت جانشین ناامیدی می شد و البته این بار موضوع به نوسانهای احساسی یکاترینا پشکوا مربوط نبود.

ماریا آندریووا اصلاً خیال تسلیم شدن نداشت. او هنوز سلاحی منحصرراً زنانه در اختیار داشت که از آن استفاده نکرده بود. اما از بخت بد این امکان را کاملاً از دست داد. ماریا در نوامبر ۱۹۱۱ به زن ایوان بوتین، نویسنده و دوست گورکی، نوشت که «جراحی کوچکی را شجاعانه اما با اندوه بسیار» تحمل کرده است. او دیگر هیچ امیدی به فرزند آوردن برای گورکی نداشت که از این بابت بسیار مضطرب بود.

در اضطراب گورکی جای هیچ شکی نیست. او در ژوئیه ۱۹۱۰ به یکاترینا نوشت: «مسائل زندگیم به تدریج در حال مشخص شدن است، گره ها آرام آرام باز می شوند و از این حیث از اوضاع راضیم».

گورکی زیاد تند می رفت. گره ها واقعاً در حال گشایش نبودند. هنوز رنج هر سه نفر ادامه داشت. ماریا آندریووا جایی برای رفتن نداشت. حرفه بازیگری او به طور قطعی پایان یافته بود. زیرا گردانندگان تئاتر هنر اصلاً مایل نبودند او را دوباره به گروهشان راه دهند. احتمالاً آنها از آندریووا به خاطر نقض قاعده ای ناراضی بودند که زیربنای روابط انسانی و حرفه ای گروه به شمار می رفت.

استانیسلاوسکی^۱ و نیمیروویچ - دانچنکو^۲، بنیانگذاران تئاتر هنر، قاعده‌ای تغییرناپذیر را برای گروهشان تعیین کرده بودند که براساس آن تئاتر بنیان زندگی بازیگران بود و همه چیز آنان از جمله زندگی خصوصیشان تابع منافع تئاتر بود. آنها قصد نداشتند به خاطر چشمان زیبای ماریا آندرییوا یا حتی به خاطر احترامی که برای گورکی قائل بودند، نقض قاعده گروهشان را نادیده بگیرند. به علاوه، اشتیاق ماریا آندرییوا به مبارزات سیاسی باعث نگرانی آنها بود. تمایلات متأثر هنر بر کسی پوشیده نبود. اما قرار بر این بود که گروه در هیچ‌گونه فعالیت سیاسی دخالت نکند.

اصولاً چندان احتمال نمی‌رفت که آندرییوا بتواند به روسیه بازگردد. زیرا قطعاً فعالیت‌های انقلابی گذشته وی سبب جلب او به دادگاه می‌شد. پس چه می‌توانست بکند؟ در اروپا بماند؟ ولی حال که دیگر نمی‌توانست «زن گورکی» باشد، چه کار دیگری از دستش برمی‌آمد؟ در واقع مبارزات انقلابی ماریا آندرییوا همیشه به جمع‌آوری کمک مالی برای حزب منحصر بود. ساوا موروزوف دیگر وجود نداشت و بدون گورکی که فقط با حضورش در جمع‌آوری کمک مالی ایفای نقش می‌کرد، کاری از او ساخته نبود.

اما با این همه، جدایی احترامناپذیر بود. گورکی از دلداری دادن به یکاترینا گامی فراتر گذاشته و به او اطمینان داده بود که تا وصال دوباره فاصله‌ای ندارند. او هر روز به یکاترینا قول می‌داد که به زودی به آنها خواهد پیوست. از سویی یکاترینا به او فشار می‌آورد تا برنامه‌اش را زودتر عملی کند و از سوی دیگر ماریا در کاپری مصرانه می‌کوشید زندگی مشترکی را حفظ کند که مدت‌ها بود لطفی برای هیچ کدامشان نداشت. گورکی با این امید که مسائل خودبه خود حل خواهد شد، همچنان در انتظار به سر می‌برد.

او در ۵ مارس ۱۹۱۱ به یکاترینا در پاریس نوشت: «تمنا می‌کنم مرا تحریک نکن، به من فشار نیاور. در حال حاضر برای من امکان ندارد بگویم کی خواهم آمد. من در این روزها نیرویی برای برداشتن آخرین قدم ندارم. اما از تو هم خواهش می‌کنم اجازه دهی این روزها را به تنهایی سپری کنم.

«در مورد خودم باید بگویم که من به هیچ‌کس نیازی ندارم. من چیزی

1. Stanislavski.

2. Nemirovitch-Dantchenko.

نمی خواهم مگر آرامش برای کارکردن و حاضرم بهای این آرامش را هر چه باشد، بپردازم.

«من خیلی تنها هستم - از این بابت شکوه‌ای ندارم، فقط تعجب می‌کنم - خیلی تنها!»

«من خیلی خسته‌ام، روحیه‌ام خیلی خراب است و از همه چیز به تنگ آمده‌ام.»

او در نامه‌ای دیگر (در ۱۲ فوریه ۱۹۱۲) نوشت: «زندگی خصوصی من نفرت‌انگیز است. تو می‌دانی که من هیچ وقت از این موضوع حرفی نمی‌زنم. اگر حالا از آن حرف می‌زنم به خاطر این است که اوضاعم واقعاً وخیم است.» اما در واقع، نه «حالا» که مدتها بود او تقریباً با همان لحن از زندگیش حرف می‌زد. بین دو نامه‌ای که نقل کردیم حدود یک سال فاصله بود در حالی که احساس می‌کنیم حداکثر به فاصله پانزده روز نوشته شده‌اند. تردیدی چنین طولانی در هر رابطه «سه جانبه‌ای» بسیار دردناک است چه برسد برای گورکی که اعصابی بسیار حساس داشت. آیا واقعاً ضرورتی دارد که به وصف حال آن دو زن در چنین شرایطی بپردازیم؟

در برهه‌ای (در مه ۱۹۱۲) گورکی در آستانه رها کردن همه چیز در کاپری و پیوستن به یکاترینا و پسرش قرار داشت. او ابتدا قصد داشت هنگامی که ماکس در پاریس سرگرم تحصیل بود، نزد او برود و سپس تصمیم گرفت طی تعطیلات عازم آلاسیو شود. او چنان مصمم شده بود که حتی تاریخ ورودش را هم به آنان اطلاع داد.

ماکس که در آن موقع پانزده ساله بود با دریافت این خبر به او نوشت: «پاپای عزیزم که خیلی دوستت دارم! هنوز باور نمی‌کنم که نامه‌ات به دستم رسیده است و لازم نمی‌دانم بگویم از دریافت این خبر که به زودی می‌آیی چقدر خوشحال شده‌ام. احساس می‌کنم که از همین حالا داری به ما نزدیک می‌شوی و به زودی پیش هم خواهیم بود. چقدر خوشبخت و خوشحال خواهیم بود. فعلاً با تو خداحافظی می‌کنم. پاپای عزیز، می‌بوسمت، تو را در آغوش می‌فشارم، منتظرت هستم.» ماکس نامه‌اش را با این جمله امضا کرده بود: «پسرت ماکسیم که در انتظار تو است.»

گورکی واقعاً رهسپار آلاسیو شد و یک ماه آزگار در آنجا ماند. او صریحاً به

گوش ماریا آندرییوا رساند که زمان تصمیم‌گیریها فرارسیده است. اما هنوز توان برداشتن آخرین گام را نداشت و انتظار به درازا می‌کشید. دیگر همه چیز روشن بود، حرفها گفته و تصمیمها گرفته شده بود. در این میان، بدبخت ماریا آندرییوا بود که باید می‌رفت. اما به کجا؟ او ناچار بود به جستجوی وضعیتی تازه برآید. ماریا تازه به چهل سالگی رسیده بود و در اوج زیبایی و جذابیت بود. اما مشکل او شروع کردن از صفر به ویژه پس از داستان طولانی عاشقانه‌ای با گورکی بود که آوازه آن تقریباً در سراسر جهان پیچیده بود. او هنوز امیدش را به دوباره پیوستن به تئاتر هنر از دست نداده بود. ردپای این امید را می‌توان در مکاتبات او با یکی از بازیگران تئاتر هنر به نام نیکولای رومیانتسف^۱ یافت. رومیانتسف و همسرش از سایر بازیگران آن گروه به آندرییوا نزدیکتر بودند. سفر رومیانتسف به ایتالیا به آندرییوا امکان داد تا با سربلندی کاپری را ترک کند. زیرا رومیانتسف نقش واسطه را در مذاکرات گورکی با تئاتر هنر در مورد نمایشنامه تازه‌اش به نام زیکوفها بعهده داشت و بنابراین امکان داشت سفر ماریا آندرییوا پس از ملاقات با رومیانتسف به جدایی تعبیر نشود.

گورکی بی‌معطلی نامه‌ای به آلاسیو فرستاد:

«م. [اریا] ف [دورونا] رفت [۱۱ نوامبر ۱۹۱۲].

خدا حافظی ما دوستانه بود. او همه وسایلش را برد و دیگر برنخواهد گشت. «آیا من باید نزد شما بیایم؟ بهتر نیست که شما اثاث‌کشی کنید؟ من تصور نمی‌کنم که برای تو صورت بدی داشته باشد. من تنها زندگی می‌کنم، از روسها هم در اینجا چندان خبری نیست، همه رفته‌اند.

«شاید ترجیح می‌دهی ماکسیم را زودتر بفرستی و خودت کمی صبر کنی؟ اگر به نظرت درست نیست که بلافاصله به اینجا بیایی، این کار را بکن.»

یکاترینا پشکووا نه روز پس از عزیمت ماریا آندرییوا، همراه مادرش و ماکسیم در کاپری فرود آمد. او دست کم از پنج سال پیش در انتظار این روز بود. ایوان مانوخین^۲، پزشک معالج و دوست گورکی اطمینان داشت که وی تنها محض خاطر عشق ماکسیم می‌کوشید خانواده‌اش را دوباره تشکیل دهد.

1. Roumiantsev.

2. Manoukhine.

مانوخین بعدها نوشت: «او ماکسیم را دوست داشت و به خاطر او به رنج و فداکاری هم تن در می داد. اما طبیعت گورکی برای رنج و فداکاری ساخته نشده بود و زندگی خانوادگی محض خاطر عشق پسر [تأکید از مانوخین] زیر آسمان ایتالیا شکوفا نشد.» قطعات جدا شده به یکدیگر نجسبیدند. ورود دوست و همکار گورکی، الکساندر تیخونوف^۱ و همسرش به کاپری روند اجتناب ناپذیر وقایع را تنها اندکی به تأخیر انداخت.

گورکی پس از چند ماه ناچار شد از کاپری بگریزد و دوباره برای یافتن راه نجات به مسافرت پردازد. او بار دیگر به ماریا آندرییوا متوسل شد، البته بی آنکه در ترمیم رابطه گسیخته شده موفقیتی کسب کند. شاید تابستان ۱۹۱۳ برای هر سه شخصیت این داستان - بدون احتساب ماکسیم که دیگر دوران کودکی را پشت سر نهاده بود - دردناکترین دوره بود.

گورکی در اولین مرحله از مسافرتش به بهانه معالجه به ناپل پناه برد. او نامه‌ای برای آندرییوا فرستاد و سپس همراه با زوج رومیانتسوف به گردشی چهارنفری در ایتالیا - بولونیا، ریمینی، پادوا، ونیز، ورونا، رم و باز ناپل - پرداختند. گورکی سرگرم کار روی نمایشنامه زیکو بود و معلوم است که برای این مرد بیمار مسافرت در شدت گرمای ژوییه و سر کردن در هتلهای مختلف به جای محیط راحت خانه نباید کاری ساده بوده باشد.

مکاتبه او با یکاترینا که در کاپری مانده بود، ادامه داشت. اما لحن نامه‌ها خشک و عادی و خالی از هرگونه احساس بود. گورکی از وی خواسته بود پاسخ نامه‌هایش را به نام رومیانتسوف به آدرس هتلهای مختلف در مسیرش ارسال کند. آیا او از برخی افراد فضول بیمناک بود؟ یا آنکه از این ردگم کردن منظوری دیگر داشت؟

تنها نامه‌ای که گورکی در این دوره (ظاهراً از ناپل) برای ماکسیم ارسال کرده است از خصوصیات همیشگی مکاتبات در آن هیچ نشانی ندارد. در این نامه از کلمات محبت‌آمیز گذشته و نیز «سلام به مامان» اثری نیست که گورکی هیچ‌گاه در نامه‌هایش فراموش نمی‌کرد:

«ماکسیم کوچولوی من!

1. Tikhonov.

«می‌توانی ده دفتر کاغذ سفید برای من بیاوری؟ دفترها روی میزم، سمت راست، است. مواظب باش به جای آن کاغذ نامه برایم بیاوری. کاغذی را بردار که مثل کاغذ همین نامه است، اما کمی بزرگتر.

«مخصوصاً خواهش می‌کنم که کاغذها را تا یا لوله نکنی. آنها را اول لای روزنامه بپیچ و بعد تو جعبه مقوایی بگذار تا مچاله نشوند.

«هوا امروز عالی است. حیف که اینجا نیستی.

«به امید دیدار» آ»

گورکی به کاپری بازگشت و یکاترینا و ماکسیم به آلاسیر رفتند. خبری از روسیه به این قایم باشک بازی خاتمه داد. در پی اعلام عفو عمومی محدودی به مناسبت سیصدمین سال سلطنت خاندان رومانوف، دادگاه پترزبورگ پرونده گورکی را که به انتشار مطالب تحریک‌آمیز و مشارکت در وقایع سال ۱۹۰۵ متهم بود، مختومه اعلام کرده بود. دیگر مانعی برای بازگشت گورکی به کشور وجود نداشت و سرکنسولگری روسیه در ناپل روایت روسیه را برای او صادر کرد.

گورکی نامه‌ای برای ماریا آندرییوا که در آلمان به سر می‌برد فرستاد و سپس در برلین به وی ملحق شد تا همراه هم به روسیه بازگردند. مطابق تقویم اروپایی سال ۱۹۱۴ آغاز شده بود، اما براساس تقویم ارتودوکس هنوز جشنهای سال نو در پیش بود. بالاخره آنها در ۳۱ دسامبر در پترزبورگ پیاده و فوراً از هم جدا شدند. گورکی در ویلای یکی از خویشان ماریا آندرییوا اقامت گزید تا نه از مراقبت پلیس که از مزاحمت‌های ستایشگران و خبرنگاران در امان باشد. او تنها و ملول در روستای موستامیاکی^۱ در فنلاند (که جزو امپراتوری روسیه بود اما وضعیت حقوقی ویژه‌ای داشت) منتظر بود تا در نیژنی - نووگورود گذرنامه داخلی که به او اجازه اقامت در پایتخت را می‌داد، آماده شود. پس از مدتی او به حومه مسکو رفت و در ملک ایوان سیتین^۲، ناشر معروف، ساکن شد.

یکاترینا و ماکسیم هم در این حین ایتالیا را ترک گفته و به مسکو آمده بودند. از محل اقامت گورکی تا مسکو با قطار یک ساعت راه بود. او اغلب برای حل و فصل کارهای ادبیش در مسکو معطل می‌شد و همراه ماریا آندرییوا به تئاترها و نمایشگاهها سر می‌زد، اما برای ملاقات با یکاترینا و حتی پسر محبوبش وقت

1. Moustamiaki.

2. Sytine.

کم می آورد. ظاهراً هنوز جراحی دومین جدایی التیام نیافته بود و ملاقاتی دیگر باعث رنج هر سه نفرشان می شد. نامه های پدر به پسر (که در دسترس بود و در انتظار لب تر کردن پدر تا با سر به سویش بدود) نشانگر تردید و اضطرابی است که گورکی دچارش بود. او در نامه ای به تاریخ ۲۲ ژانویه ۱۹۱۴ از ماکسیم پرسید: «اوضاع تو در روسیه چطور است؟ من که چندان روبه راه نیستم. اینجا همه چیز تیره است، هوا آفتابی نمی شود و مردم چهره های اندوهگین دارند، آنها کم لبخند می زنند، خیلی کمتر می خندند، با تنبلی و گویی برخلاف میلشان حرکت می کنند. مثل این است که در کشتزارها چوب کاشته اند. دایم الخمرها در همه جا ولو هستند. به طور کلی تفاوت زیاد است. نمی دایم نظر تو چیست یا آنکه اصلاً به این تفاوتها توجه کرده ای یا نه.»

به این تیرگی محیط پیرامون گورکی، احساسی از وانهادگی و بی کسی هم افزوده شده بود که او به آن عادت نداشت. مسلماً بازگشت به گذشته غیرممکن بود. ماریا آندرییوا سرانجام فهمیده بود که تئاتر هنر دیگر جای او نیست اما هنوز برای از سرگیری حرفه بازیگری تلاش می کرد. او ابتدا به استخدام تئاتر خصوصی نزلوبین^۱ درآمد و سپس وارد گروه سینلنیکوف^۲ شد که او را با خود به کیف برد. یکاترینیا و ماکسیم هم دوباره راه آلاسیو را در پیش گرفتند. گورکی به پترزبورگ (نام آلمانی وار این شهر به زودی به پتروگراد تغییر یافت) نقل مکان کرد و در آپارتمانی ساکن شد که ماریا آندرییوا برایش در خیابان کروورکسکی^۳ اجاره کرده بود. او از آن پس وقتش را بین پایتخت و بیلاق می گذراند، هیچ کس را نمی پذیرفت و از آرامشی جسمی و روحی لذت می برد که بالاخره نصیبش شده بود.

چرخشی شدید در زندگی دو زنی صورت گرفته بود که بر سر گورکی با چنگ و دندان مبارزه کرده بودند. هیچ یک از آنها از این میدان پیروز خارج نشد. با شروع جنگ ۱۹۱۴ یکاترینیا و ماکسیم موفق شدند با پشت سر نهادن موانعی بسیار سخت از راه قسطنطنیه و اودسا به روسیه بازگردند.

مدتی بعد مردی دیگر وارد زندگی این زن رنج دیده شد که حالا به آستانه چهل سالگی رسیده بود. میخائیل نیکولایف مانند خود وی در سلسله مراتب

1. Nezlobine.

2. Sinelnikov.

3. Kronverkski.

حزب سوسیالیست انقلابی جایگاهی بلند داشت. او شش سال کوچکتر از یکاترینا بود و احترام زیادی برای او قائل می‌شد. جای تعجب بود اگر زنی در موقعیت او به چنین ابراز احساساتی پاسخ نمی‌داد. اما چنانکه از پاسخ گورکی به نامه‌ای پر تشویش از یکاترینا برمی‌آید، قضیه برای او ساده نبوده است: «تو را چه می‌شود؟ آیا اوضاع عشقی روبه راه نیست؟ یا آنکه من جمله‌ات را در مورد مسأله «خصوصی» درست نفهمیده‌ام؟» گورکی که پی برده بود یکاترینا بار دیگر بر سر دو راهی قرار گرفته است، آرزویی جز این نداشت که او «سر و سامانی» بگیرد تا خود از احساس آزارنده گناه‌رهایی یابد.

ماریا آندرییوا نیز دلداری دیگر پیدا کرد. زمان دقیق آن را نمی‌دانیم، اما به احتمال قوی پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ بود که وی در پترزبورگ با حقوقدانی جوان به نام پیوتر کریوچکوف آشنا شد. کریوچکوف با قد متوسط، رفتار محتاطانه و صورت عروسک‌وارش نمی‌توانست وزنه‌ای قابل توجه در برابر ماریا با آن انرژی و نشاط عصبی مانندش باشد. او هفده سال کوچکتر از ماریا بود و با این وصف زن طلاق داده و پدر پسری بود که تقریباً به حال خود رها شده بود. کریوچکوف عنوان مشاور حقوقی داشت اما در شهرداری مشغول به کار بود. او فردی پویا و عملگرا بود که حالت کارمندی جوان با آینده‌ای درخشان را القاء می‌کرد و در نتیجه با کمک گرفتن از سر و وضع شیکش می‌توانست خود را مطرح سازد.

ماریا آندرییوا با فرزندان ازدواج اولش به آپارتمان بزرگ خیابان کرونورکسکی نقل مکان کرده و به این ترتیب رابطه‌اش با گورکی نزدیکتر شده بود. مکاتبه گورکی و یکاترینا هم دوباره برقرار شده بود اما ماکسیم همچنان موضوع اختلافات آنها بود.

گورکی با احترامی غیرعادی و نوعی احساس مجرمیت در ۱۸ نوامبر ۱۹۱۵ به یکاترینا نوشت: «استدعا می‌کنم در صورتی که اشکالی ندارد اجازه فرمایی ماکس برای جشنهای نوئل چند روزی به اینجا بیاید و نزد من بماند. همان‌گونه که لابد بی‌اطلاع نیستی م [اریا] ف [دوروونا] در مسکو به سر می‌برد. او کاملاً گرفتار جشنها خواهد بود. من فرزندان م.ف. را فقط موقع ناهار و شام می‌بینم. آنها آنقدر با تربیت هستند که هیچ مشکلی نداشته باشیم.»

ماکسیم پا به نوزده سالگی گذاشته بود و محافظت از وی در برابر «تأثیرات

بد» دیگر بی مورد و دیر می نمود. وانگهی، او نفرتی سخت و موجه نسبت به ماریا فدوروونا احساس می کرد و هیچ چیز نمی توانست احساس او را نسبت به زنی عوض کند که دوبار باعث جدایی پدرش از وی شده بود. اما روابط ناسالم افرادی که سالها زیر فشار اضطراب و آشفتگی قرار داشته اند از منطق و عقل سلیم پیروی نمی کند. در چنین مواردی، قانونهایی دیگر بر روابط حاکم می شود. زندگی همچنان جریان داشت. هرچند ماریا آندرییوا در پی خودنمایی با موقعیت تازه اش نبود اما گورکی از وضعیت او به خوبی آگاهی داشت. احتمالاً تحولات زندگی ماریا، همچنانکه تحولات یکاترینا، موجب خشنودی و نه ناراحتی گورکی شد. او موفق شده بود رابطه ای دوستانه را با هر دو زن حفظ کند و به این ترتیب به تنش دیرینه پایان بخشد. با این وصف، در نفرت یکاترینا پشکووا نسبت به ماریا آندرییوا و در بی اعتنائی بزرگ مآبانۀ ماریا آندرییوا نسبت به یکاترینا پشکووا تغییری حاصل نشد. هرگز بین این دو زن رابطه ای نزدیک یا همزبانی پدید نیامد.

سبد خرچنگها

گورکی و ماریا آندرییوا مانند دوستانی قدیمی که به حمایت یکدیگر نیازمندند همچنان با هم در آپارتمان خیابان کرو نورکسکی زندگی می‌کردند. اما از نفوذی که ماریا تا اندک زمانی پیشتر بر گورکی داشت هیچ اثری باقی نمانده بود. شاهد این حرف اندیشه‌های نابهنگام است که درست نقطه مقابل عقاید ماریا آندرییوا است: ماریا کمونیستی سرسخت، دوست لنین و بلشویک‌ها بود، اما به هیچ وجه نمی‌توانست با فعالیتهای روزنامه‌نگاری و اجتماعی گورکی مخالفت کند. به طور قطع اگر لنین کمترین احتمال را می‌داد که بتواند با کمک ماریا گورکی را از راهش بازگرداند حتماً این کار را می‌کرد.

به این ترتیب، واقعاً چه عاملی موجب شد که گورکی پس از سوء قصد ۱۹۱۸ آن تلگرام دوستانه را مشترکاً با ماریا آندرییوا برای لنین ارسال کند و آن چرخش عجیب و یکصد و هشتاد درجه‌ای سیاسی از وی سرزنند؟ آیا شلیک آن رولور برای گورکی بهانه‌ای برای تغییری ناگهانی نبود که وی از مدتها پیش در اندیشه آن بود؟ گورکی که تا مفرز استخوان واقعگرا و مصلحت‌اندیش بود باید در برابر واقعیت موجود سر فرود می‌آورد: حکومت بلشویکها مدتی دراز به خوبی دوام آورده بود و اگر وی می‌خواست به سرنوشت مطرودان و لعنت‌شدگان دچار نشود، باید خود را با اوضاع وفق می‌داد.

گورکی گذشته از روابطش با لنین می‌دانست که لنین به وجودش نیاز دارد و این باور او را بیش از پیش مطمئن می‌ساخت که همکاری آنها حتی به رغم انتشار اندیشه‌های نابهنگام امکانپذیر است. برای لنین کینه‌توزی هیچ معنایی نداشت. او اغلب می‌گفت اخلاق یعنی آنچه برای آرمان پرولتاریا مفید باشد (او باید می‌گفت «آرمان من»). او حاضر بود از روی مصلحت‌اندیشی سیاسی، ناسزای‌گوی دیروز را در صورتی که احتمال فایده‌ای از او می‌رفت، در آغوش بفشارد.

ماریا آندرییوا می‌توانست در این مورد مانند بسیاری از موارد دیگر توصیه‌هایی مفید و اطلاعاتی ارزشمند به لنین عرضه کند. مثلاً، وی می‌توانست گورکی را پیشاپیش مطمئن سازد که اگر دستش را پیش ببرد، آن را به گرمی خواهند فشرد. ماریا حتی توانسته بود گورکی را وا دارد که نامش را زیر تلگرام مشترکشان بگذارد و به این شکل اتحادی سیاسی یا زناشویی را (هر چند اتحاد دوم مورد نظر گورکی بود) مورد تأیید قرار دهد.

ماکسیم از تغییر ناگهانی و شدید پدرش شگفت‌زده نشد. او در تابستان ۱۹۱۷ بی‌آن که نظر یا اجازه کسی را بخواهد به حزب بلشویک پیوسته بود. او در درگیریهای ماه اکتبر همراه بلشویکها در حمله به کرملین شرکت داشت. او سپس روابطی نزدیک با لنین برقرار کرد. ماکسیم در آن هنگام بیست سال داشت که سن تصمیمهای مستقلانه و پذیرش مسئولیتهای شخصی است. پس از انتقال مقر دولت شوروی از پتروگراد به مسکو، ماکسیم مجوز دائم رفت و آمد به کرملین را دریافت کرد و به سمت معاون فرمانده نظامی کاخ منصوب شد. ماکسیم که به علت مشغله شدید لنین نمی‌توانست آزادانه با او ملاقات کند بارها برایش نامه نوشت. این نامه‌ها امروز برای ما اسنادی مطمئنتر از خاطراتی هستند که باید با احتیاط خوانده شوند. ماکسیم در اواخر ژوئن ۱۹۱۸ به لنین نوشت: «پاپا دارد اصلاح می‌شود و به سوی چپ می‌چرخد. او حتی دیروز با اس. - آره‌ای ما چنان بحث شدیدی کرد که آنها با سرافکنندگی فرار کردند.» ظاهراً منظور ماکسیم از «اس. - آره‌ای ما [سوسیالیستهای انقلابی]» دوستان مادرش بودند. هر چند مادر ماکسیم دیگر در فعالیتهای دوستانش شرکت نداشت اما روابطش را با آنها قطع نکرده بود.

ماکسیم گویی متوجه نشده بود که پدرش با چه خشونتی در مقاله‌هایش به کسانی که وی برایشان کار می‌کرد، حمله می‌کند، ماکسیم با پراودا همکاری می‌کرد، برای مصادره گندم دهقانان به سیبری می‌رفت و در مصادره «اتاقهای اضافی» آپارتمانهای متعلق به «دشمنان طبقاتی» مشارکت می‌جست. این آپارتمانها از مسکنهای معمولی به لانه‌های «اشتراکی» و حشتناکی بدل می‌شدند تا پناهگاه پابره‌هایی باشند که گروه گروه از شهرستانها می‌رسیدند. او کمی بعد به عضویت کمیسیون ویژه مبارزه با ضدانقلاب (معروف به چکا) درآمد که تنها نامش میلیونها نفر را از ترس به لرزه می‌انداخت. ولادیسلاو خداسویچ